

گرتو: ترغیب به ریاضت است.

روغنی کاید چراغ ما کشد آب خوانش چون چراغی را کشد ۱۱/۸۱۵-۷/۳۵
چراغ ما کشد: به کسر کاف. و چراغ فاعل او و روغن مفعول. و ثانی به ضم کاف.
هر غلامی را بیاورد ارمغان هر کنیزك را ببخشید او نشان ۱۹/۸۱۵-۱۲/۳۵
ارمغان: سوقات.

من چرا پیغام خامی از گزاف بردم از بی‌دانشی و ارتساف ۲۲/۸۱۵-۱۲/۳۵
ارتساف: (به سین مهمله): ارتفاع، و مراد غرور نفس است. و اما ارتشاف (به شین معجمه) به
معنی تناول آب، مناسب نیست مگر بر سیل نشیبه، یعنی نفس چون مایل است به هر لهور و لعبی
به کسی می‌ماند که هر آبی را تناول کند و مشرب عذبی نداشته باشد.
زید پرانید تیری سوی عمرو عمرو را بگرفت تیرش همچو نمر ۱۰/۸۲۵-۱۹/۳۵
نمر: پلنگ.

زید رامی آن‌دم از مرد ازوجل دردها می‌زاید آنجا تا اجل ۱۲/۸۲۵-۲۰/۳۵
وجل: ترس.

بسته درهای موالید از سبب چون پشیمان شد ولی از دست رب ۱۷/۸۲۵-۲۲/۳۵
چون پشیمان شد ولی از دست رب: یعنی پشیمانی نقص است در اولیا نمی‌باشد، چه اینها صنع
کردگار است. بلکه دانستی که تفویض باطل است و مولد این موالید هم حول و قوت اوست اگر
چه وجهی به اسباب نیز دارند.

گرت برهان باید و حجت مها باز خوان من آیه او تنسها ۲۰/۸۲۵-۲۴/۳۵
او تنسها: اشارت است به کریمه «مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا»^{۲۱۴} آنچه را
نسخ کنیم از آیات یا بفرا موشانیم از قرآن یا از دلها یا از صفحه کون می‌آریم بهتر از آنها را یا مثل
آنها را که در قدرت ما قوفی نیست و در فیض ما انقطاعی نه.

خذتموا سخریه اهل السمو از نبی بر خوان تا انسوکم ۲/۸۳۵-۲۶/۳۵
خذتموا سخریه اهل السمو: اشارت است به قول حق تعالی «إِنَّهُ كَانَ قَرِيْقٌ مِنْ عِبَادِي يَقُولُ رَبَّنَا

أَمَّا فَأَغُورُنَا وَأَرْحَمُنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي وَكُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ»^{۲۱۵} خطاب به اهل جهنم است که عرض می کنند «رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا...»^{۲۱۶} می فرمایند تکلم مکنید که بدرستی که بودند فریقی از بندگان من که می گفتند پروردگارا ایمان آوردیم، پس بیامرز ما را و رحم بفرما و تو بهترین رحم کنندگانی. پس شما سخریه و استهزا به ایشان می کردید تا آنکه فراموشانند ایشان از دل شما یاد مرا و بودید شما که برایشان می خندیدید. و معنی این مصراع مولوی آن است که یا اهل السموی اهل علو مرتبه به سبب تحصیل معارف (اتخذتموهم سخریاً) را از قرآن بخوانید تا «انسوكم ذکری» تا اقتدار اولیای خدا را بدانید. و «میم» انسوكم باید به ضمه خوانده شود از جهت موافقت روی و اصل در میم جمع ضم است.

مردمش چون مردمك دیدند خرد در بزرگی مردمك کسی پی نبرد ن ندارد. ك ۲۷/۲۵

مردمش چون مردمك دیدند خرد: وصف صاحب دل است که انسان کامل باشد به اینکه او به صورت خرد است و به معنی بزرگ که ظلّ خدای اکبر است چون مردمك که مردمی به آن است، چه آدمیت به خدمت انسان کامل است و خدمت و عمل به دید است و دید به مردمك است و حال آنکه به صورت بسیار کوچک است.

صد هزاران نيك و بد را آن بهی می کند هر شب ز دلهاشان تهی ن ۷/۸۲ - ك ۲۹/۳۵

بهی: از بهاء، به معنی روشنی است.

هر شب: به از هر دم است، که در نسخ چاپ است. به قرینه بعد که: روض دله را...

پیشه زرگر به آهنگر نشد خوی آن خوشخو به آن منکر نشد ن ۱۱/۸۳ - ك ۳۱/۳۵

منکر: مقابل معروف.

پیشه ها و خلقها همچو جهیز سوی خصم آیند روز رستخیز ن ۱۲/۸۳ - ك ۳۱/۳۵

جهیز: عربی، سب سریع.

صورتی کان بر نهادت غالب است هم بر آن تصویر حشرت واجب است ن ندارد. ك ۳۲/۳۵

صورتی: یعنی خویی که بر روح تو غالب است، روز حشر مصور به صور مناسب آن شود، چه مظاهر قهر چون مور برای حرص و مار برای اذیت و قس علیه، و چه مظاهر لطف که:

۲۱۵ - قرآن کریم، سوره مؤمنون، آیه ۱۰۹

۲۱۶ - قرآن کریم، سوره مؤمنون، آیه ۱۰۷

گر ز دست رفت ایشار زکات می شود آن جوی شیر آب نبات
و غیر این از صور حسنه بهیه و جمیع آن صور، صور ملکوتیه است و اظلال ملکات حمیده یا
رذیله، نه صور مُلکیه.

پیشه‌ها و اندیشه‌ها در وقت صبح هم بدانجا شد که بود آن حسن و قبح ن ۱۴/۸۳ - ۱/۳۶ ک

حسن و قبح: یعنی در خواب همه بی اثر بودند و وقت صبح که وقت بیداری شد همه رجوع کردند و
مبدأ آثار شدند چه حسن آنها و چه قبح و لفظ خصم که ادا فرموده از باب تغلیب است در مظاهر
قهر، چه همه صور ملکوتیه ملکات نفستند که موزیات اویند و مخاصمه با او کنند. از مقالات
فیثاغورس حکیم است که «إِنَّكَ ستعارض فی اقوالک و افعالک» یعنی ای انسان بدگفتار بدکردار
زود است که در حشر به جنگ بیفتی با صوری که از لوازم گفتار و کردار توست.

گفت ای طوطی خوب خوش چنین این چه بودت این چرا گشتی چنین ن ۲۱/۸۳ - ۵/۲۶ ک

خوش چنین: به حاء مهمله، مهربانی و شوق، و نیز آواز با طرب.

ای دریغا مرغ خوش الحان من راح روح و روضه رضوان من ن ۱/۸۴ - ۶/۳۶ ک

راح: خمر

در نهان جان از تو افغان می کند گرچه هر چه گویش آن می کند ن ۶/۸۴ - ۹/۳۶ ک

گرچه هر چه گویش آن می کند: یعنی هر چه زبان می گوید در جان تأثیر می کند مثل اذکار و
غیرها. چه به ذکر خدا منور می شود و به یاد غیر مکدر می شود، پس ذکر لسانی سیر دوری
می کند، چه اول یاد قلبی از روح و سر می آید تا به لسان، باز از راه گوش به خیال و قلب و روح و
فوق او می رود. «کَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»^{۲۱۷}.

هم خفیر و رهبر یاران تویی هم انیس و وحشت هجران تویی ن ندارد - ۱۰/۳۶ ک

خفیر: به خاء معجمه، مجیر و کفیل.

ای دریغا مرغ خوش پرواز من ز انتها پریده تا آغاز من ن ۱۳/۸۴ - ۱۳/۳۶ ک

ز انتها پریده تا آغاز من: از ملایمات طوطی جان است که اگر به عنایت خدا قطع طریقش نشود و
سیر الی الله و فی الله را به انجام رساند، قوس صعود را از انتها که عالم طبیعت است، به حسب
خاتمه قوس نزول هر آینه تمام کرده به آغاز پیوندد.

عاشق رنج است نادان تا ابد خیز لا اقسام بخوان تا فی کبد ۱۴/۸۴۵ - ۱۳/۳۶ ک
 بخوان تا فی کبد: تعب و شدت، اشارت است به کریمه «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»^{۲۱۸} به تحقیق خلق کرده ایم انسان را در تعب و نصب که مکابد است با لطافت و ضعف خلقت مصایب دنیا و شداید آخرت را.

غیرت حق بود و با حق چاره نیست کودلی کز عشق حق صدپاره نیست ۱۷/۸۴۵ - ۱۵/۳۶ ک
 غیرت حق بود: غیرتش غیر در جهان نگذاشت. یعنی فانی ساختن طوطی جان از غیرت حق بود که او را متصل به خود نمود.

غیرت آن باشد که او غیر همه است آنک افزون از بیان و دمدمه است ۱۸/۸۴۵ - ۱۵/۳۶ ک
 غیر همه است: چه او مفنی و همه فانی اند.

طوطی من مرغ زیرک سار من ترجمان فکرت و اسرار من ۲۰/۸۴۵ - ۱۶/۳۶ ک
 سار من: هزارستان من، و اگر مرکب باشد با زیرک یا به معنی محل است چون نمکسار، یا به معنی صاحب و دارا چون شرمسار و مراد به زیرک، زیرکی یا از باب تجرید بدیعی است.

هر چه روزی داد و ناداد آمدم روز اول گفتم تا یاد آمدم ۲۱/۸۴۵ - ۱۷/۳۶ ک
 روز اول گفتم: اشارت است به آنکه هر علمی که روزی شد و نشد، روز نخست همه را می دانست و حال، تذکره و یاد آمدن است، چه اول عقل کلی بود. چنانکه عارف را عارف گویند که معرفت دانش اخیر است که در میان ذهولی متخلل شود.

طوطی کآید ز وحی آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او ۲۲/۸۴۵ - ۱۷/۳۶ ک
 طوطی کآید ز وحی آواز او: اشارت است به نشأه سابقه طوطی جان و باطن ذات او. حافظ راست:

الا ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکر ز منقار
 سرت سبز و دلت خوش باد و جاوید که خوش نقشی نمودی از خط یار

ای که جان از بهر تن می سوختی سوختی جان را و تن افروختی ۳/۸۵۵ - ۱۹/۳۶ ک
 ای که جان از بهر تن می سوختی: مثل ناقصین که لطیفه روحیه امریه به آتش طبیعت تن سوخته اند. و این تا آخر سه بیت اشارت است به آنکه ناقصین مستکلمین باید از کملمین استمداد

بجویند و اقتباس از آتش وادی ایمن و سوز و درد ایشان کنند.

الهی سینه‌ای ده آتش‌افروز در آن سینه دلی و آن دل همه‌سوز
الهی سینه‌ای درد آشنا ده غم از هردل که بستانی به ما ده
و ایضاً از مقالات سلطان ابی سعید ابی الخیر است که:
گفتی چکنم چه تحفه آرم بر دوست بی درد میا هر آنچه آری خوب است

حرف و صورت گفت را بر هم زخم تا که بی این هر سه با تو دم زخم ۱۳/۸۵۵ - ۲۴/۳۶۵
حرف و صورت گفت را بر هم زخم: چه در عالم معنی نه همین طی مکان و طی زمان و طی لسان
است که طی عوالم صورت است بشرایرها. طرح کونین و خلع نعلین باید تا به بارگاه جلال راه
یابد.

آن دمی کز وی مسیحا دم نزد حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد ۱۶/۸۵۵ - ۲۵/۳۶۵
بی ما هم نزد: در نسخه‌های چاپ چنین است، و صحیح نیست، بالفظ غیرت هم نمی‌سازد. و
در بسیاری نسخ «با ما هم نزد» و این صحیح است و بعد که «ما چه باشد» تبیین این است و نقیض
آن، و اما آنکه فرمود با تو دم زخم و با تو گویم، مراد با تو بی «تویی تو» است چنانکه حضرت ختمی
(ص) فرموده است: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ»^{۱۱} یعنی حتی
نبوت خود آن حضرت در آن مرتبه محق منحض و طمس صرف، فانی است.

ما چه باشد در لغت اثبات نفی من نه اثباتم منم بی ذات نفی ۱۷/۸۵۵ - ۲۶/۳۶۵
ما چه باشد در لغت اثبات نفی: یعنی چگونه می‌شود که «مائی ما» بماند و حال آنکه ما نافی است
که اطلاق می‌شود بر تعین که اعتبار است. و ما به پندار اثبات، نفی می‌کنیم و در آن مقام نه تعین
آدمی است، نه خلیلی، نه جبریلی و نه غیر اینها.
من نه اثباتم: چه حقیقت وجود، حاق واقع و حق ثبوت است و اثبات شیشی از برای خود اثبیت
تفاضاً کند و حقیقت وجود عین موجودیت حقیقی است.
منم بی ذات نفی: بی ذات سرابی امکانی که ماهیت و عین ثابت ممکن است.

من کسی در ناکسی دریافتم پس کسی در ناکسی دریافتم ۱۸/۸۵۵ - ۲۶/۳۶۵
دریافتم: اول به مثناة تحت و دوم به مثناة فوق.
کسی در ناکسی: یعنی بقا در فنا و هستی در نیستی است از وجود مجازی.

جمله شاهان پست پست خویش را جمله خلقان مست مست خویش را ۲۰/۸۵۵ - ۲۷/۳۶۵

جمله شاهان: یعنی مجازی. خلاصه این چند بیت آنکه بسیار چیزها عکس است یا از جهتی عکس است. مثل آنکه شهان مجازی محتاجانند به رعایا، و مطلوب طالب است و مولی بند بنده است. و مرده‌ها زنده‌اند و زنده طبیعی مرده روحانی است، و مرده مرده خود یعنی به وجود خود صدمه می‌زند به سبب غم و اندوه برای مرده، و حال آنکه آن مرده زنده‌تر شده و صیاد که به این طرف و آن طرف می‌رود، شکار صید شده و حسن عشق به عشق دارد. «كَانَتْ كَنْزًا مَخْفِيًا فَاحْيَيْتَ أَنْ أَعْرِفَ»^{۲۲۰} مغربی گوید:

ظهور توبه من است و وجود من از تو فلست تظهر لولای لم اكن لولاك

من چه غم دارم که ویرانی بود زیر ویران گنج سلطانی بود ۵/۱۶۵-۳۱/۳۶۵
زیر ویران گنج.

بلندی از آن یافت کوپست شد در نیستی کوفت تا هست شد

غرق حق خواهد که باشد غرق‌تر همچو موج بحر جان زیر و زبر ۶/۱۶۵-۳۱/۳۶۵
غرق‌تر: مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه‌ترم!

زیر دریا خوشتر آید تا زیر تیر او دلکش‌تر آید تا سپر ۷/۱۶۵-۳۲/۳۶۵
تا زیر: تا، به مثناة فوق، و همچنین:
تا سپر: و نسخه‌ها به مثناة تحت است.

گر مرادت را مذاق شکرست بی‌مرادی بی‌مراد دلبرست ۹/۱۶۵-۳۲/۳۶۵
بی‌مرادی بی‌مراد دلبر است: یعنی دلبر بی‌مراد است، چه مرادی غیر او خواستن حاجت است.
هر کسی را هوس در سر و من هوسم آنکه نباشد هوسم

ما بها و خونبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم ۱۱/۱۶۵-۳۲/۳۶۵
ما بها و خونبها را یافتیم: اشارت است به حدیث قدسی که «مَنْ عَشَقْنِي وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَى دِيْنِهِ وَمَنْ عَلَى دِيْنِهِ فَأَنَا دِيْنُهُ»^{۲۲۱}.

ای حیات عاشقان در مردگی دل نیایی جز که در دل بردگی ۱۲/۱۶۵-۳۲/۳۶۵
دل نیایی: قبول نکنی مگر دلی را که غرق تو باشد. شیخ عطار راست:
تا بود يك ذره از هستی بجای کفر باشد گر نهی در عشق پای

۲۲۰- لؤلؤ مرصع، ص ۶۱

۲۲۱- المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۹۸

من دلش جسته به صد ناز و دلال او بهانه کرده با من از ملال ن ۱۳/۸۶ - ك ۳۵/۳۶
دلال: عربی، ناز. یعنی بردم به خدمتش به صد ناز کشیدن و او ملال آورد.

من ندانم آنچه اندیشیده‌ای ای دو دیده دوست را چون دیده‌ای ن ۱۵/۸۶ - ك ۳۶/۳۶
من ندانم: استفهام انکاری. گویا زبان قدس حقیقت می‌فرماید:

و قد آن أن ابدی هواك و من به ضناك بما یفنی اذعاك محبتی
حلیف غرام انت لكن بنفسه و ابقاك وصفاً منك بعض ادلتی
فلم نهونی مالم تكن فی فانیا ولم تفن مالم یجتلی فیک صورتی

ای دو دیده: از باب صنعت ایهام است که لفظ معنی قریبی و معنی بعیدی داشته باشد. معنی بعیدش اراده شود نه قریب. و اینجا معنی قریب معلوم است و آن مراد نیست و بعید مراد است یعنی دو بین.

ای گران جان خوار دیدستی مرا زانکه بس ارزان خریدستی مرا ن ۱۶/۸۶ - ك ۳۶/۳۶

ای گران جان: کنایه از مردم سخت جان.

ارزان خریدستی: ارزان با گران جان ایهام تضاد دارد و این ارزانی کنایه از آن است که خدا خودآست.

ام راست:

در جستن جام جم بسی پیمودم روزی نشستم و دمی نغنودم
ز استاد چو وصف جام جم بشنودم خود جام جهان نمای عالم یودم

و جان است و جهان چون کالبد کالبد از جان پذیرد نیک و بد ن ۸/۸۷ - ك ۹/۳۷

او چو جان است: یعنی وجودات و کمالات از غیرت و غیر آن همه اظلال او و اظلال صفات اویند.

ای سایه مثال گاه بینش در پیش وجودت آفرینش

هر که معراب نمازش گشت عین سوی ایمان رفتنش میدان شین ن ۹/۸۷ - ك ۱۰/۳۷

عین: یعنی آنکه در مقام عین الیقین است، بر آثار علم الیقین اقتصار او قصور است. میدان شین: می‌شود از دانش باشد. و بهتر آن است که به فتح میم و کسر نون بخوانیم که مضاف باشد به شین.

هر که شد مرشاه او را جامه‌دار هست خسران بهر شاهش اتجار ن ۱۰/۸۷ - ك ۱۰/۳۷

اتجار: تجارت.